

صفحه ۱۲۹
۱۶، ۹، ۱۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مقتل

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۸۳۶۲

شماره ثبت کتاب: ۲۹۵۴۷



مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب

۲۹۵۴۷

شماره قفسه

۱۸۳۶۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۳۶۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مقتل

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۸۳۶۲

شماره ثبت کتاب: ۲۹۵۴۷



مجلس شورای اسلامی


شماره ثبت کتاب

۲۹۵۴۷

شماره قفسه

۱۸۳۶۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۳۶۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مقتل

مؤلف: _____

مترجم: _____

شماره قفسه: ۱۸۳۶۲

شماره ثبت کتاب: ۲۹۵۲۷

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript on the opposite page. The text is dense and covers most of the page area.

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۳۶۲

الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر
خلفه محمد وآله اجمعین اما بعد چنین روایه کرده
من راویان اخبار و منافلان از مسکن که جناب حضرت فاطمه زهرا
وفات پدر بزرگوار خود متحول این بود که از تربت نایب و از صحن نام
از مقامت پدر بزرگوار خود میگریست و بفرار از غلوه میگریست و در
دم مدینه از گشت ناله حضرت فاطمه زهرا استیلا آمدند و روضه پیش
داد و پیغمبر عزیر این ابو طالب را غرق کردن یا علی جناب فاطمه زهرا را از
مسلم بران و بعد از اسلام بگو این مدینه النبی این دارند که شایان گریه
گشته و یار دگر

۱۸۳۶۲
۲۰۹۵۲۷

الحمد لله رب العالمین

والعالمین
بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین



خطی
۱۶۲

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript on the opposite page. The text is dense and covers most of the page area.

گشته و یار دگر سر به گشاده تا آسایش از بر ابر باشد و اما پیغمبر
بخت این ابر طالب پیغام اهل مدینه به فاطمه زهرا رسانید و حضرت
فاطمه زهرا عرض کرد که یا علی چگونه از تربت خود به من گم و حال
آنکه چون جناب پیغمبر خدا پدر را از دار دنیا رحلت فرمودند چون فرزند
در در طریقه رسیدی و زمانه ام با ما مردم مدینه از جانب پیغام برسان بگو
مدینه از بر اثرش از راهی که پدر بزرگوار خود در شهر مدینه میخواست
و طاقت بخوارم که در فرق پدر بزرگوار خود که گریه نکنم تا این ابر طالب فرمود
یا فاطمه * ریش گریه تو نزد مدینه زهر و زهره که روز گریه مکن شب
بنال ناله * چه مرشد در تنگ این قدر نیست * دلها جود افکاره
نوشته * چون حضرت فاطمه این سخنان را از حضرت استماع نمود نگاه
بصورت انتخاب کرد و تنگ از دیده خود جاری نمود عرض کرد که یا
علی سلام مرا بیا بمل مدینه برسان و بگو که فاطمه بگوید مدینه از بر ابر
نما از راهی که از گریه منع نموده که در مدینه در سینه و در همان نام

یا علی مرا بر مردم شهر مدینه کار بستند و ام شکستند و در کینه اختیار بستند
بگویند که زهر آگشت از دنیا بماند و روز دیکست همی آنجا بگویند که فاطمه
و فاطمه از آنکه گنبد مریدی حینی و حسن ملک گنبد و در آنوقت جناب
علی ابن ابیطالب علیه السلام معیت زده فرمود که یا فاطمه که گاه بخواب
که نه از تو نه از من صدای بگریه بلند میکنی روز آهسته که بگریه کنی و
چنانست خود مردم مدینه بخواب روند و تو بگریه بدست مردم
آنچه بخوابی که بگریه کنی چنان جناب علی علیه السلام گریه فاطمه را از اینچنان
شکایت از دست روزگار کرده و میگوید که منم و شوکت یا علی بگویند
خفته و فغان و دلیل راه معیت باشند و دیگر طاعتند از این علی ابیطالب
دست فاطمه گرفت و فاطمه دست حینی را گرفته بر سر فرید بر زکبار
رسید دست حینی را بر زکبار فرید بر زکبار خفته و در آنوقت گرفت
و بهوش گشت حینی را مبارک میفرمود که در کنار گرفت در آنوقت
جناب حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بر زکبار خفته و در بقیه گرفت فرمود
ای پدر بر زکبار خبر از ماندگان خفته اند از سر پدر بر زکبار منم و در
زادگان

راز نانوایان نوایس و دیگر طاعتند از این علی ابیطالب علیه السلام
بروایت بر صفی و پنج روز بر و بر سر ماه حضرت فاطمه زهرا را
فراف پدر بر زکبار خفته و در زکبار میگردد و دست که چون روز
قبالت شد جبرئیل علیه السلام از بر او فاطمه زهرا را بگشاید زانگاه فاطمه
از نافه بر پشت میآورد که مهر آن شتر از مردار بدین چهار آن
شتر از مردار جان بند جناب حضرت فاطمه زهرا را از آن نافه سوار شود
چون روانه بهشت شود صد هزار ملک از جانب راست و صد هزار
از جانب چپ و صد هزار از پیش او روانه بهشت شوند چون
بر بهشت رسند و تعجب خفته نگاه میکنند خطاب رسد که ای فاطمه
طعمه باعث بر عقب سر نگاه کردن تو چیست گوید که پدر و زکبار
و بهیچانم ای روز قدر و منزلت من معلوم شود خطاب رسد که اگر
دختر جیب من بر کرد و پدر که در محبت تو و فرزندان تو در دل
دارند دست او را بگیر و با خود داخل بهشت شو پس جناب

فاطمه زهرا را بر کرد و در عرصات عشر نظر کنند چنان شعیان خفته و در
خفته بر چینه روانه بهشت شوند چون بر بهشت رسند شعیان و در
ستان بعقب سر خفته نگاه میکنند خطاب رسد که ای دوستان من
باعث بر عقب سر نگاه کردن شما چیست گویند بار خدا یا بهیچانم قدر
منزلت خفته و معلوم نایم بیسم خطاب در رسد که ای دوستان
من بر کردید و هر که بهجت قدر و منزلت خود را نمیخواهد و شتر بند یا
که گنبد خفته به شتر که دست و پا نشنیده به شتر که سیراب کرد
و با کینه بر همه خفته به شتر که پوشانیده دست او را بگیرد با خفته و
خل بهشت شود جناب حضرت امام محمد باقر فرمودند که
در آن روز کسی بخواند سوره شاک و منافق و کافر و عاق
و الدین ابغض و رویت که چون فاطمه داخل بهشت شد بر سرش
مر شود با و خطاب رسد که ای دختر جیب من هر روز از سال قبر
از ای و آسمان و زمینی و بخلت و جلال خفته خفته بی تو هم که
در استان شوهر تو و در استان فرزندان تو داخل بهشت گردانم پس
تشریف آن

تشریف آن معصومه بیجه سال و هفتی پنج روز بهشت از حضرت نا
طق بن لام جعفر صادق را و اید کردن که گریه بیکس از پنج کس
کس بیشتر گریه نکرد از این پنج کس اول آدم علیه السلام از مفارقت
بهشت اینقدر گریست که رخساره مبارکش از بسیار اشک تیره
مبارک او و هر مردوان شد و گریه حضرت یعقوب را بود
که از مفارقت فرزندان خفته و یوسف چند آن که بهشت که چشم مبارکش
از گشت که گشتن سفید شد پس از آن پنج کس حضرت یوسف بود
که در زندان بود اینقدر گریست از مفارقت پدر بر زکبار خفته
که آمد اینان از زندان که او به سنگ آمدند و گفتند یا نبی که بگریه کنی و روز
ساکت باش و بار آور که بگریه کنی و شب ساکت باش که شب به از بر او
ما را اینچنین و آخر الامر از بر او گرفته بر ترتیب دادند که
با نجا میرفت و میگفت چهارم حضرت فاطمه زهرا بود که بعد
وفات پدر بر زکبار چند آن گریست که اهل مدینه بنگ آمدند

در مدینه

از برادر سپیدام دادند که این خیر البشر کردید و ماه درین وقت
مراند از فاطمه زهرا بعد از آن بمقابر شدند امیرت پیغمبر
لام زنی العابدین سه به که بعد از قاج که بیک چهار سال که بخت روز
یک از خدمت کاران حضرت عرض کرد باین رسول الله جانم خدا
تو بی جفا کردی میگفت منم از بسیار که به خود ملک کن
حضرت فرمود ^{بگو} منم از بسیار که باین رسول الله جانم خدا
مبادرم نفور میکنم که بهرم بابرادرم یا عجم امروز در حضور من
شده باشند دیگر خود را که به من نمیدانم منم اگر اینقدر اندو
که بر دل زنت بگویم که به طافت شنیدن آن نباشد مردی
که در روز عرسات مناد شد که یارب الله المخر غفوا بفقانکم
بعزایر امیر محمد دید با خود به پوشید که دختر رسول خدا میگفت
کشتی سب چشم پوشیده چیست و حال اینکه ناچار منم
میگفت حلفت آنست که جناب فاطمه زهرا بهیست هم از عجز در آید
که بچسب

که بچسب یا امیر دین آن نباشد که خرفه زهر آلود لام حسن و در
راست دارد و چون آلود لام حسن به هر خوش چسب دارد
و عاصمه خون آلود نو خرفه به هر سر و دندانی شکسته رسول خدا
دست دارد و بر خوش آلود و در چنان خردش و ناله بر آورد
که تمام انبیاء و فرشتگان بناله در آیدند حضرت فاطمه زهرا
در قائم عرش آلود زنت کوبه اری در کار نه خبری بر سر
در انوقت نزد یک بود که در باس فرما پیوسته آید و زمین
بشکل زل در آید در انوقت جبرئیل بر سر آید و بزند و سید عالم
آید کوبه با محمد فاطمه در باس عرش آمده با سیر این خون آلود
نزد یک به که آتش قدر آتش شعله ور کرد و خواجه عالم از بنه
بزرگ آید و در باس عرش رود و کوبه اینور دیده امروز روز شفا
عت است نه روز شکایت دیده بخت ابرصا بخیر نگاه کن که
افت من در چه دلت که خوارند و از که داه خرفه نامند امروز

خدا

دست ایشان بجا گرفت نیست ای سر که در مجلس عزای فرزندم که کوبه که
دن و ای سر که می و جان فدا فرزندم کردن امروز امید ازین و نو
دارند دست برادر جامه خون آلود فرزندم حسنی که بیکر بگو با خدا
بخت خون بناحق بر خسته حسنی نه که هر که در هیئت فرزندم اند که بخت
و یاد راه ایشان مال فدا بخسته کنایان ایشان را حسنی به بخش ای
به بنیاد بر بار میزان ردیم که در اینجا چندین هزار عامی بچاره و
بیکس در انتظار نشسته و دل بر من و نویسته تو جامه خون آلود
حسینی به بردن بیکر و می گوی خدای آلود در کف نهم تو عادل
خسته دعا کن از یاد ندان شکسته شفاعت کنم تا به که اسمم را حسنی
رحم کنه انت و الله از تقیر ایشان در گذرد که شخیره بر سر بنیاد
حضرت لام حسینی مدینه رفت سراسر روز روانه کرد که بخت چون بخت
شخصیت بر سینه فضا اندر عقب مانده در انوقت ظاهر خدا
شنامی بان مرد زوار بر فرد منب و اداس و بکی سر و کف
بیکر بلورم از ظالم همین که رسم که بلاه شنید در غیب که دیده
لغت ^{تو} تو به سر کشی تا آنکه از دست حسینی تو بهر آید بگویند
پس از ظالم بان مرد زوار تو خست کرد بر و سینه او شنید در آن
وقت آن مرد

وقت آن مرد گفت اس ظالم مرا وقت که در آن خدا نشد بر
که من از زور لام حسینی دارم انظالم گفت چون تو فدا زبانت
لام حسینی دار و میر و سرش تو به بخت منم پس خنجر بر خنجر
اندر زوار نهاد هر چند التماس که بجا نرسید مفسط شده
رو بیکر بلا که عرض منم یا طبا عبد الله تو به بسمبارک حضرت
عباس و علی اکبر قسم مردم که در باب زوار فدا انم زوار
میگویند که نزد کوبه و زار بر منم و از پیچس امید نرسد شتم که نا
گاه دیدم از سمت قبله جوان بلند بالا کس بیدار به چرخ بنزدیک
من رسید لب لب با ظالم داد که بر خیز بر و سینه زوار حسینی انظالم
از و سینه من بر فاسد و الله که دیدن خون این مهدیانی دیدم
پیش رستم عرض کردم که اس آقا تو کیست و بر منی دم بفرستی
رسید بهر فاقو کیست انم و میگویند که چون ای سخن عرضی
کردم دیدم انجناب شروع بکوبه که و فرمود اس مرد بدان و
آگاه باش که نه به بهر برادر حسینی اسم من عباس است گفتم

در بخت

از آقا دهن **ط** مبارک نماز به به بگویم گفت ای مرد خوش
نماز در محراب کربلا قطع کردی و آمد و میگوید **ط** که دانستم
که او حضرت عباس است **ط** چه به بسیار آفتاب انداختم عرض کرد
از آقا بفرما در این سوگم بچی بودی و دانستی که این عالم می
میخواست مرا بکشد آفتاب میفرماید که اگر مردی مرا قتل این
در حدیث برادر من حسین بودم نگاه دیدم رنگ برادر من سفید
شد و اشک از دیده مبارک در رخ **ط** در قدم برادر من انداختم
گفتم خدا را خدا را دیده گریان تو گشته تا بجا رنگ مبارک **ط**
تغییر یافته به حال چهره رنگ مبارک تغییر کرده دیدم برادر
فرمود ای عباس **ط** وقت ایستادن نیست **ط** به دو
زوارم برسان **ط** **ط** عالم بر سر در سینه او نشست
چون این سخن از برادر من شنیدم بر خاستم و از آمدن خود به توبه
ایستاد و تا نوبت به برادر من رسید پس آفتاب را بر دوش نهاده و از پائین
پیش رو خایب شده **ط** چو لفظ احوال خود به برادر عرض کردم و حاجان
در بدن رفت

بیک طرفه

در بدن داشتند دست از زیارت امام حسین برداشتم **ط** از حضرت امام
جعفر صادق **ط** مرویست که فرمود هر که ماهی آورد و از زندان
ماریت بقدر پیرشته اشک بریزد حق تعالی جمیع گناهان او را بپارد
و او را میگوید بشر از شما امام حسین **ط** در خواب دیدم با و عرض کردم
که از شما یاد کرد که هر که در هیبت خاتمه اشک بریزد حق تعالی او را
بهشت کند آری از حدیث صحیح است حضرت فرمود به این حدیث صحیح است
و این سخن **ط** حاضر به هم نیز از حضرت صادق **ط** مرویست که هر که در
هیبت ماهی بپارد او را البته خدا میبخشد با هم نشینی **ط** از حضرت
امام جعفر صادق **ط** روایت کردی که در روز قیامت شخصی
بعمره گاه بخورد و آورد که نامش ای **ط** در وقت قیامت او
خاک از حسنات باشد او را به باب جردن برسد از حضرت رب
لا رب قطاب و در سوره که آری **ط** میگوید که تو در زندان
نیت است در وقت انداختن میگوید مراد از نیت نیت
در این دنیا باشد در آن **ط** حاضر کنند از شمع **ط** از تمام مرصعات عشر
روشن کرد و آن بده گوید که در چنین در آن **ط** قطاب بر پاه

و بنویسد

لغز در آن که این در قطره اشک است که در عالم حسین از دیده جاری کرد تا آن قدر
اشک در هر وقت خود پرورش دادم از برای آن قطره میگویم هر روز از **ط**
میدان دشت این در بکار تو آید و ما **ط** از فرید ارمی بهر سوز و حال بسیار که نا اوده
فیت گشته آن بنده خاشاک مرشد اند **ط** بهر دادم **ط** میگوید که به ابر در عالم
در آن قیمت کن حضرت آدم **ط** که میگوید آن در آن قیمت به نذر دنی **ط**
ببر تا آن در آن قیمت کند به نذر دنی **ط** که میگوید آن در آن قیمت به
نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
توکل با کعبه **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
تا آخر نذر حضرت خضر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
که باید این در آن دمی **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
برند فرماید که این در آن باید فرزند **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
امام حسین **ط** در آن حضرت آن بنده **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
حو **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
غایب بر دشت **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
در آنست که صاحب **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
تا آن قطاب **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
در آنست هم نشین **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر

بجذبت پیغمبر خدا رسیدم در وقتیکه حضرت در سجده تشریف داشتند دیدم حسین
داخل مسجد نشسته فرمودند باید **ط** از کشته گفتم هیچکدام بهر زمین نینفادیم
بمحو ایم در نذر دنی **ط** میگوید تا معلوم شود که قوت کدام بیشتر حضرت پیغمبر
فرموده ارجحان **ط** شد که من نسبت بسو **ط** مناسب نیست
بروید هر کدام یک سطر بر سر و کشته **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
قوت او بیشتر بعد از آن رفتی هر کدام یک سطر نوشتی و آور
دند عرض کردند به پیغمبر کدام بهتر است پیغمبر بسیار تعجب نمود
که در کف **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
و بدین پیغمبر خدا عقب سر ایشان روانه خواند **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
زمانه از خانه **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
اخترت بود **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
صدقت بود **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
چگونه حکم کردند **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر
گفت اگر بگویم **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر **ط** میگوید به نذر ابر

اگر بگویم خط من بهتر است
دل من شکسته شود اگر بگویم
خط من بهتر است دل
حس شکسته میشود از آن

وحق آنرا و ناعلیه بنمایم طالع جنیان و این شبهه که فرزند
 حسین فرزند رسول خداست که تحت کلا بقی است و او را
 بظلم و ستم کشند لهذا امام بنی تاج بر اندیز مظلوم خود
 میکنیم گفتیم بمن بگویند که آمدن این شیر بر این نقش چه است
 گفتند ای مرد این شیر نشناختن این شیر خدا را و الحسنت علی
 امر تقرب است پدر حسین شهید است که بر شب میاید بنزد او و بر او
 که به مرگند تا از کتب معتبره مروی است که در مدینه زن فاخته
 به ایام قبیله و ناث بسته میگردد و در هر ایام به بوی کینه
 آرزو میسازد امام حسین داشت و در روز مشغول نذر به و حجر
 در خانه او بودند که بر شب خواندن امام حسین مشغول بودند و از خود
 و بی بال سر آتش کواشته که طعام از جهت اجل تقربیه همیا
 کند آن فاخته آتش مزدور شده خانه آتش نفس آمده که آتش
 بر دارد

بر دارد و رفت تا بنزدیک دیک دیه که آتش آن روشن شده آن
 زن فاخته مشغول شده با آتش روشن کردن باین سبب دست
 آن زن فاخته بسوخته و در در چشم او به خمره و چند قطره از
 از چشم او جاری شده بعد از آن آتش گرفته رفت بخانه خود
 آن زمان ایام تابستان بود آن زن فاخته که خواب قبوله
 عادت بود چون نزدیک ظهر رسیده خوابیده در خواب دیده
 که قیامت برپانده ناگاه دیده آتش جهنم را فرستند و او را بفلها
 و زنجیر آتشین در کردن او کردن کثرت کثرت کثرت میبردند
 میگویند از زبان خداوند غضب گردید و ما را خداوند عالم امر
 کرد دست که تو را بجهنم ببریم و از تن فریاد استغاثه میکرد و میگفت
 بفریاد او نرسیده بلکه عذاب او را میکشیدند بکنار جهنم میرفتند
 و چون خواستند که او را بجهنم افکند ناگاه خود فرو افتاد بر ایشان

صبح زد که دست از او بردارید ملائکه ملائکه هر روزه در کمال
 ملائکت گفتند یا بن رسول الله این زن فاخته است که جمیع اوقات
 خود را بفرجه و ناث بسته گذرانیده گفتیم اتنا درین روز و ظاهر شده است
 به جهنم که مشغول نذر نیستی نه آتش از جهت طعام ایشان افرو
 خته است و باین سبب دست او سوخته است و از چشم او جاری شده است
 چون آن زن ملائکه را بین سخن شنید او را به که در اندین پس
 آن زن رو با ناله ای که بیجا کرد گفت تو کیستی که دینی وقت
 بداد فرساید فرموده انما المیسر بن علی یعنی منم حسین فرزند علی
 آن زن از جواب پیدار شده در نهایت استیصال خود به آن محمد
 مجلس تقریب امام حسین رسانیده و خواب خود را بایشان نقل
 کرد در آن مجلس شود شنیده که از کربیه و ناله که دیده روزگار
 هرگز ندیده بود آن زن توبه کرد و در خود طعام میام حسین بن علی
 صرف نموده تا نیمه ادب است که او را از جناب خاتم الانبیا بزرگوار
 خدا صفا

خدا صفا و الله و ستم در مسجد الطحوم بعبادت ملائک علام قیام داشت
 در آنوقت جمعی از رؤسای عرب بخدمت آن سید عالی لقب آمده
 عرض کردند از سید عالی لقب که عرض است که دختر فلان را از برای
 بصر فلان شخص جوانی بخواهیم بر هر از شما میسر نیست و فرات
 بشمار دارند استند از خلق مطمئن اند که درین مرد و سر جناب امته انجبا
 بنظر فاطمه زهرا را رخصت فرمایند که از قدم سرت کرم دعوت
 ما را رنگ محضر جنان فرمایند و کلبه ما را مطلع و رشید تا با فاطمه
 از آنجا که خلق حسن آن به کذب خلاف عالم بود فرمود که خوب است
 اگر فاطمه بروم از جناب فاطمه زهرا معلوم کنم که خود را فرستد
 از من و حق است این بگفت و بر خواست محرم محترم رفت و نور
 دیده خود را طلعه و فرموده ایفرزند که امر بدیده اکابر عرب
 به میبشت اجتماع و بیخبر استند تا آمدند و خبر دارند و میگویند
 که تو مرد و سر ایشان حاضر باش و از هر رفت یانه فاطمه زهرا را

استماع این کلام از حضرت خیر الانام شنیده زنی سر در پیش انداخت
 و بعد از نماز سر بر آورد عرض کرد که ای حبیب پروردگار
 و از نسبت محفل عزت و وقار و این شایسته خواست لبان و این شاه
 بحرمان این ماه بعد و سر میطلبند و لبی مطلب این نمرودی
 نیست بلکه بر این کجریه و استیز است زیرا که زنان و دختران برب
 حله باللباس فاخر مکل بدو جواهر خفته نیست کردند و با کمال
 ششم و شصت نشسته اند و مرا باللباس گفته بغیر چادر کردند و بپیر این
 و موزه که وصله بسیار بر اینها زده ام مرا باین مرد و سر رفتن و با
 بشن نشستن بغیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات
 بپیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات
 مملوک کرد و او به ندم و حال مرا باین لباس گفته که چند جا
 او به بلیف فرمایند دوم جمله عطف نموده این عین خفت
 چون جناب رسول خدا این کلام از حضرت بنویسند و جناب
 فاطمه زهرا

فاطمه زهرا شنیده غناک گردیده در آن حال بیک حضرت رب العالمین عرض کرد
 ای منی از جانب قادر متعال منزلت عجلان نمیکند گفت با رسول الله جناب اعدیت
 تو را سلام میرساند و میفرماید که فاطمه با یمان لباس کند که بپیر خنات
 بعد و سر بپیر است که ماه در این کار سر است که بپیر خنات و بپیر خنات
 بپیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات و بپیر خنات
 در کردن را خاداره و شکر بار است که با آورده گفت سعاد و طاعت است بر او
 اگر است عین لطف و مهر است پس حضرت زهرا برخواست و چون اوراق
 کل جامه پاره پاره و کلاه همراه نیم آه و بپیر خنات و بپیر خنات
 جماعت عرب و لشکر بود در راه اوقت ملائکه هفت آسمان و زمین
 سر باز بر گاه به نیاز نهادند گفتند الهام پروردگار که رانی دفتر
 بغیر اقران است که پدر او از جمیع بغیران بر کنده او در شکست
 مکنی پس حصا جناب رب الارباب جبرئیل فرمود که در باب دفتر
 بر کنده مراد آنچه سر او از بلند بر او میمانی در آنوقت و بپیر

در کمال بغیر محنت افراد و شرافت و محبت فاطمه جامه را بپیر
 حاضر کرد هنوز فاطمه زهرا هفت قدم از خانه بیرون نرفت بود که
 صد حور ماه لقا کرد و در طرندند و جبرئیل سر تا پا آن پیران زده
 عصمت به تشریف قدرت و بند و استبرق خنایان بسیار است
 حوریان در هر قدم خاک راه فاطمه برداشت کحل الجواهر دیده امید میکنند
 فاطمه چون شصت و لطف جناب اقدس الله نسبت بخود ملا فاطمه
 سر بر سجده شکسته گذاشت و قدم در راه نهاد جناب این در چندان تجلی
 و شاد نور فاطمه شاد گردید که شرح او ممکن نیست پس جناب فاطمه
 زهرا مدح و ثنا خدا میکرد و محمد میرفت تا آنکه بپیر خنات رسید
 زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه مطهره بودند که ناکاه و شاد
 دیدن که دیده خورشید از ملا فاطمه او خیره و از منشا دیده او خیره مرشد
 جمله میخرویدند که این نور از جلالت و بسبب این تجلی قدرت در آنوقت
 او از طر خواطر و از حوریان چنان بنوعی برخواست که هر که شنید بپیر
 مرشد پس

مرشد پس زنان عرب از ملا فاطمه حسن و صورت ایشان متعجب شدند و رو
 که تنه انداختند و با استقبال شناسند چون بغیر رسیدند جناب فاطمه زهرا
 دیدند با صد هزار حوریان بهشت همراه چون سر و جان فرمان میبانه
 و آن حوریان خود و بغیر و بپیر را میسوزانند و بدفع چشم بد از روی کلاه و زن
 همه پسند در آتش مرا فکندند چنانکه از بوسه خوشی ایشان جمله زنان
 عرب مدح و ثنا میخواندند و همه در قدم فاطمه زهرا افتادند و حورین جبرئیل
 قدش نهادند دست و پا را و بر روییدند و به تعلیم نام نروید
 خانه آوردند چون آن سید زنان قدر گرفت حوریان بدو آن حد
 کرد و هو اصف زده ایستاده اند و بخوبی که با نام بپیر خنات بپیر خنات
 زنان عرب از ملا فاطمه منسوب نور مدح و ثنا میخواندند و چون بپیر خنات آمدند دم
 بدم سجده میفرمودند و شکسته میکردند چون عرض آن جلالت و عظمت
 از جناب فاطمه زهرا دیدند از کس سر نشسته در افتادند بپیر خنات
 شدند و بپیر خنات بپیر خنات شدند ایمان بپیر خنات جان بحق تسلیم

که چون آن جماعت عروس را مرده یافتند که ناله و دله و دله
بلند کردند و گریه و زاری بلند کردند و عروس را بلند کردند
در آن وقت سید و کجایان از مشاهده آن ماجرایی که بر سر آمده بود
و و منور شده و در رکعت نماز گذارده بعد از آن سر سجده نهادند
گفت ملک پادشاه بنده نواز در عزت و جلالت لا اله الا الله
طاعات بنده کان خاص و خالص تو الا به برکت محمد و طاعت
کان درگاه خواند که مرا بطلب خود بنواز و این مرده زندگان
حضرت فاطمه زهرا در مناجات خود که عروس عظمه را از جای خود
خواسته و دست پادشاه فاطمه اقتضای کف اسلام علیک یا
بنیت رسول الله بهر سبب تو بر حق و پدر تو بر حق است و کفار
که راه بت در پیش دارند باطلند مردی که در آن روز مفقود
نفرمودن از کسان عروس و غیر عروس شرف اسلام شرف
ندند و بنور ایمان منور گشتند از طریق کف بر کنار رفتند و
این خبر در تمام شهر منتشر گردیده پس جناب سیده زنان از
آن جا آمد

آن جا مرا حجت نمود به سبب الشرف خود نزول فرمودند و السلام
روایت کردند که بعد از شهادت جناب امام حسین علیه السلام پس
از شهادت خیم اهل بیت المرحوم ابن سعد ملعون سرای سرداران
بقیال در بقیع کف کردند و سر کرده شهیدان حضرت امام حسین
جناحها را در دهنه و از آن پیش روانه کردند و سر را در بقیع
البره همراه خود شریک خود فرستاد و خود بسپاه بکر در درگاه توقف
نمود تا غم گشته کان کرده ضلالت و دقت بین نمایند و بهر سبب
آن مصطفی با یاران در روز رزمینی افتاده اند که در شنیده آن
بدن مار مظهر از خون بنوبه و نه غم از آن که آن بدنها را
کرده بخاک سپارد و در دست که چون ابرار و سواران روانه شدند
جوانی کوفه رسیدند خانه خوی بعضی در بقیع کف کوفه و آن بدنها
وزن داشته یک از قبیل بنی اسد و یک خفر میانه که از شیبان و در
اهلبیت به خوی چون محبت از خفر میانه نسبت به دو مان رسول

میدانست آن سر منور در تنور مطبخ بی پنهان کرد که میاد
از او با خبر باشد و خانه رفت اشترن خفر میانه که در این چند روز
در کافه خوی ملعون کف آمار که با بنده یا بنده به رفته او
بقشار رسانیدم آمار از خنجر او میبایم در اتوقت خوی روزی که
گفت طعام دار بسیار که از کسب نزدید است بملکت بهر آن زن
طعام آورد خوی طعام زهر مار کرد و جواب مرگ رفت چون پادشاه
نگاشت آن زن خفر میانه عادت چنین به شب به بخوابت نماز بخار
میاد و قضا در آن شب از بر آن کجاست به خواست از خانه بیرون آمد
که وضوب زد و به که از مطبخ روشنار ظاهر است چون نزدیک رفت
سر دیده که نور آن سر بکمان میرود و ملاکه بسیار بهر سبب
به لباس سفید میبایند طواف میکنند و سر رفته تعجب آن زن زیاده
کرد و به که نگاه دید چهار خورشید از آسمان عمت با چهار زن از
چهار طهارت فرود آمدند و چندی که آفتاب روح جلال بوضد آن از غبار
مستبخت مخفف گردیده و از دست ستم طغایان کربان گردیده
پیش آن سر

پیش آن سر رفته و او را بیرون آوردند از ملاطفه آن مور که
ایشان پریشان و از مشاهده انصورت کجاست تعجب آن زن زیاده
شده از در تعجب خوب نگاه کرد و یک از آن چهار زن بنیاب
از پیش رفت ها و آن سر که مانند کوه سلطان برداشته بسیار
و سبب هم چنین یک و یک رفتن آن سر منور طواف کردند از
نظر نیاید خنده آن زن خفر میانه رفت آن سر منور در بر گرفت
نگاه به صورت پر خون و حسن کالگون او کرد چون که مگر تمام جسم
حسینی را دید شرافت بهر دست چندان بهر خور خور
که بیسوس شده چون بهوش آمد آن سر در کنار گرفت زن از آن
کف پرسیده که چهار زن ماه را با چشم اشکبار و چهار زن توبه
دار که بنزد این سر آمده و ناله میکردند کمان به ندگفته یک خدیجه
سر آمده ای سر است و یک مریه مار و یک اسید زن فرعون است
از همه بیشتر ناله میکند مریه مار این سر منور است که آن زن آن سر منور
به شسته شود و سر بسید و سر بویید و بر ملا خورده و بیابان
خوی ملعون آمد کف از ملعون بر خیز این سر نیست که تو بخانه آور

آوردند و خداوند فرمود این سرورند رسول خداست نگاه کنی که فریاد می کند
 هر دو فرشته که در میان بطواف او می افتند و گریه و زاری میکنند و بگویند
 لعنت می فرستند و با شمشیر بر سر او می زنند و فرمود هر چه جهان بیند از
 این گفت چادر بر سر او نهاده و فرشته خود بیرون رفت و بی گفت
 این را بگنج میبرد و هر چه از اطفال را بینیم متعلق میکند از آن زن
 گفت از او سپاه به بخت و به تر از او بود و فرزند و طفل
 بنشینم که در میان نه اشتر آن زن این را بگفت از خانه بیرون
 رفت و دیگر که از آن زن نیافت چون و کجا می شد و بی ملوک
 آن سرور به دروازه بایر سروران و سپاه ملوک می شد متوجه کوفه شدند
 چون خبر این بیست بیان را باز رسید امر کرد که کسی از اهل کوفه صلاح
 دارد بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سر کوه حیات که گشته
 به معبادا اهل بیت را با خود به بیست و شش نفر و خواجه با خود و آن
 اهل بیت بنزد یک دروازه کوفه رسیدند و به شرف کوفه از برای
 تماشای کوفه بیرون آمدند هر که چشم بر آن می افکند می افتد
 فغان و تاله

و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه

پس هر امر و دامن نه گشته که کلام مذکور و کلام ملت رو داشت
 که امام اسیر کنند مگر آن لیل اسلام نیستیم ایست بجا از آنست که امام
 پیغمبر و مادر نبی گسیم ای کوفیان بیوفای که تا ده روز خون حسین نریخت
 و ناله و فغان گشته کان و ساکن نمیکند گشته کسی که خون
 و ده او خداست و اسیر کردید چه که متوجه جناب خود متعلق
 چه و فرمود که در روز سه مرتبه از شما چشم آورد و فاطمه زهرا از شما
 نماند و بگویند جواب ایشان را در محضر چه خواهیم داد خداوند شاهد است
 که باز کند و الله اعلم بالصواب باینکه محضره سلمه است که در
 علیه سلطان به خبر و قیاس از رفت در بر نگاه فلک و میزین
 و بر سر دکان خاک مانند شامان بستان بلباسها گلزار و قیاس
 از تار سر ایا آگشته در آن روز سرور و سرور و شرف و قیاس
 و کلکون قیاس ریاض نشسته لبان جناب امامین الهامین از جناب
 اعلام حسن و امام حسین و چون اطفال غریب و بدو از کلب
 عمار و حاکم مردم نظر بغیر از بایستی نه گشته و در محضره حاکم و میان
 اطفال عرب بر زمین گذاشت و دیدند بخت جد بر نگذاشته اند عرض کردند
 که اگر شریف بخش عالم ایچکار و اسیر نامه دفتر اتحاد امر و روز
 و روز و تربیت

فغان و تاله بر سر آوردند و زاری از سر میکردند چون داخل
 دروازه شدند زنان و مردان نگاه کردند امام زین العابدین را
 دیدند و رخسار و بخت و حور و است عصمت و ملاحت و عفت و نه گشته
 از کوفیان بیوفایند و در آنوقت جناب امام زین العابدین عذر
 ضعیف فرمود که ای کوفیان ما را میکشید و کبر میکردید و بعد از آن میکشید
 مرویت که زنده در بیست بام رسانده نگاه میکرد و نمیدانست
 که ایشان از کدام اسیرانند از اهل بیستیدند که می اسیران کدام می باشد
 اهل بیت میفرمودند که از تنه پیغمبر و دختران فاطمه زهرا و حمزه و یحیی
 عا که از کوفه طش آتش بجای افتاده ایم اهل بیت مرتضی ساقی و حق
 کوثریم ما که اندر کربلا نور قیامت دیده ایم چه میماند و حدیث فغان بخیریم
 آن سرور چون که سر بیست حسین پشته حسین ماضی بیان را اسیران و مادر آن سرور
 چون آن زن فاطمه که این اسیران و دختران فاطمه زهرا و کوفیان که میمانند
 و از بام بر سر انداخته با ناله و زاری داخل خانه خلعت افروخته از چادر
 و لباس داشت بیرون آورد و با ایشان داد که اهل بیت خود را بپوشند و
 مرویت که چون زینب و ائمه که کوفیان را دیدند و بر سر کوفه
 آوردند و کوفیان بیوفای کافران بر جفا کردند که بر ما رحم

اسیران

نو و زهر است و مادر بر سر کوفران و نو و دیده کان نویسیم از برکت
 و کوفه که جاز می بینیم که بقا خون سرور و بر دروازه شدند
 بر مخالف و مخالف عراق فرستند و ما نماند بخاک نمینوایم دید
 چون ما به لایق و نه نیست احوال و بنوا آوردیم که آرزو ما بر آ
 و در پنج لمرکز بر سر در و قیاس رسالت در بر دار اندیم که
 عید از نور میوزاییم که جامه ها فروخته چون خواجه عالم سخنان آن بر
 گزیده کان حضرت سبحان گشته که بحسب نظر فرموده که جامه که
 عزافه و قیامت ایشان بماند در خانه نه داشت نه در دست لباس و نه در زین
 طافت و در ایشان داشت و نمینوایست و دید که خود دید ما را در
 نزد اطفال عرب که بر سر انداخته و در عالم مهر و بهرین آدم
 بامیه و از تمام متوجه بارگاه اهدایت کردید فرموده بارگاه و دید کان
 بر حسن و حسین مهر جوانان هستند و بهتر عفو قاتلند که امر در
 در پیش اطفال عرب چه حالت بگشند و مرا ما بوس از درگاه خود
 میکنم که از من قیاس سید طرب نشدند و غم و غم جواب ایشان را چه
 یکویم و در جامه که در خلعت خانه رب جلیل جناب حضرت جلیل
 و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه

و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه
 و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه
 و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه
 و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه و در میان کوفه

از جانب زب جلیل نازل شد و هر حلقه سفید از حلقه جان هفت
ایشان فرود آورده عرض کرد که رسید عالم ملول و غمگین مباش
که این جامه ها بر او خزانده ان شریک و درم و بر نوردیده کان حرف
بیوش بیدار حضرت اران خبر بخت انتر چون کل انرا قیاس کرد
نشود هر سه اینور دیدار اینک جامه ها که خداوند قدرت بقدر
قامت مبارک شایسته و از کار خانه غیب آورده بیا بیکه و به
پوشید چون چشمش باز ده کان به انجا که سفید افتاده عرض کرد
که اگر چه بر کبار امروزی روز عید است اطفال عرب چون غنچه گل شکفته
و لباس زمین دارند در خیابان شاد در جلوه میکنند مآجونه در میان
ایشان خاد و در عمارتیم ماه نیزه و کلاهها چهار رنگین است حضرت
مستفاد که جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله خوش آنکه جامه ها شادمانی
از خلوت ملک ملول در آورد آنکه آفتاب در سوز در جسد کمره
که در دو ای تمه که نیز ساخته و این مدعا به بر دافتر زد و بفرماید
به طشت و به بر دافتر کند چون بنا بفرماید حضرت طشت و به بر
جامه امام حسن که در دافتر جبرئیل گفت یا رسول الله جامه امام حسن در طشت
نهاد و در دافتر خود کرد فرمود اینور دیدار تو چه رنگ خاشاک و در
حضرت

جانب امام حسن عرض کرد که اگر چه بر کبار تار دیده به بوستان و
جود کشوده ام برنگ سبز ما هم نمی توانم دل از رنگ نرد
بر دارم پس جبرئیل آب ریخت رسول خدا دست بمالیده تا
جامه امام حسن زرد شده او به بنور دیده خود پوشید بعد از آن
جامه امام حسن در طشت نهاد و بیکگون قیاس کرد اگر چه بیا
کرد فرمود از شفاعت کند کننده بجهان و از سر زخم حاصان
یا حسین تو چه رنگ خاشاک در عرض کرد که اگر چه بر کبار
این کلشن بغیر از طشت رنگ سرخ در دلم نیست و نمی توانم دست
از رنگ سرخ بردارم پس جبرئیل آب ریخت رسول خدا دست بمالید
ناگاه جامه سید الشهدا بر رنگ یاقوت رمانه که دید حضرت
او به بیدار آورد و در بدن امام حسن پوشید و حسین را این
نظر میتوان فهمید که آن بر کباران در از دل خلعت سبز و سرخ
به بر از شفاعت ما پوشیدند و ما هر دانه اشک که در دافتر
و بجا سر اشک خون نمرانیم و چگونه میتوان مصیبت ایشان را تشبیه

روایت کردند که شخصی به مسلمان و همسایه در داشت گویا
از بود به آن شخص مسلمان همیشه او به تقریب و خیر میسر
تا اینکه آن شخص بود به بدین خود آورد و وقت بی او به برد
رفت بسجده نماز صبح کرد و آن شخص تازه مسلمان گفت بیا
برویم گفت میرویم باز گفت بیا برویم گفت میرویم
تا اینکه وقت ظهر شد گفت نماز ظهر و میرویم و بعد
نماز ظهر خواندند گفت بیا برویم گفت میرویم باز گفت
بیا برویم گفت میرویم تا اینکه وقت شام شد گفت حالا نماز
شام و میخوانم و میرویم بعد نماز شام خواندند گفت میرویم
تا اینکه وقت صبح شد گفت بیا برویم گفت نماز صبح و میرویم
رویم تا اینکه نماز صبح خواندند و بعد روانه خواندند
آن مرد مسلمان نزد آن شخص رفت و بعد از آن باز صبح رفت
گفت بیا برویم نماز آن مرد بود گفت برو از من بیفصل تیرید
کن باز بدین بود و گفت و الله اعلم بالصلوات
روایت کردند که

کردند که هر نفر چه بام رفیق بهند یکس موئین و یکس صریح
آن یکس موئین و یکس صریح بهند برساند جناب پیر خدا ابو محمد
مصطفی باد هم نشین به و آن یکی صاعیت و به برساند که
خلق از دین بیدار بهند و نکرار کلمات که از آن مرد صریح
دید که پیغمبر خدا با او هم نشین می شود تا دم و پشیمان کردید در دل
خود توبه کرد خداوند عالم توبه او قبول کرد و بعد از آن مشغول عبادت
گردید آن موئین همیشه میگفت که خداوند امر با و محو گردان نیز
نزد اول عبادت توحید میگردم و حالا اینک تازه توبه کرده افضل تر
از دین خداوند عالم به ناوشش آید او به بفرموده خود که فرستاد
و او به از جمله عیایان و اعدائش و الله اعلم بالصلوات ما هم زوگان شام
محنت و اسیر و ادب مطیبت بدینگونه روایت کرده اند که چون ناله
کشان جور و مفاد بود و ایشان عمارت و ابتلا و اسیران گردید
به داخل دله العبادت هم مصیبت انجام می نمودند چون آن فرجابه یزید
پسید امر نه که شام در دینت نماند و شان در کشتان در سر کشتا
نشسته بهند و با هم مبارک با گردانند الفقه ش میان تمام شهر
فقه الاسلام

[illegible]

که گفتند خلیفای پیشتر به ایشان از این میبردند و در راه در
بسیار سفران نگاه میداشتند تا مردم نظاره کنند و حاصل سفر
ساعتی از جمله اصحاب حضرت به میگویند که در آنوقت که شد
این برشته و عزت میکردند از کسی به رسیدیم که مکرر آمد و رسید
سلطان است بنده خسته ندارم که این عزت و طلب مردم از چه
سبب است گفت از شیخ مکرر تو درین شهر غریب گفتی آری
ساعتی رسیدیم که بخدمت حضرت رسیدیم و کثرت ملازمت
اوله دریافتیم آن جماعت گفتند اسباب ما تعجب داریم که چرا
آسمان خون نیبارد و زمین نمکون نمیشود و اهل خطه فرد
غریب و نظام عالم بهم بخورند و شهید چون این خبر شنیدند آه کشیدند
گفت از پدر اخذ کردیم که ام واره و اهل مشغولند گفتند از درد و آزاره
ساعات بسیار میگویند بخیال تمام روانه شدیم چون رسیدیم به
بور و آزاره دیدیم که کثرت بسیار به کثرت از تعب کرده بسیار است
میگویند من از ملا خطه آن که چندانی که بینیم که بیایم نزد آن
افشا دیدیم که زنان بسیار با کودکان ایشان به سفران بود و از نواری

[illegible][illegible]

که دیگر باره خود را بکبریا برسانم از کثرت خلایق میسر نشد
پس آن کافران حرم محترم و گنجینه شهیدان را بر دهنه تاجدار مسجد
جامع که از هر جا اسیر میآوردند در آبی باز میگردانیدند اهلیت فرشته
یا رسول الله مادخر تو ایم که شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند
کایم در خدا بها و در بیابان با بر سر بر دیم مرویست که مردی
در آبی ایستاده به چون چشمتش بر می رسید بکلام زین العابدین
افتاد گفت الحمد لله که خداوند رؤس کشنده کشت و مردم
را از شر و فتنه شی خلاص داد ایما بیمار فرموده اسیر مرد قرآن
خوانده گفت بلی حضرت فرموده این آیه را بخوان که قل لا استعظم
علیه اجر علی الموده فی القرآن ایضا این آیه تیرین و خنده که
ایما برین الله لبین هب علیکم ای حبس اهل البیت و بطه که ظهور
گفت خواندم حضرت فرموده ما یکم اهلیت که این آیه اختصاصی
یافته ایم آن بر مرد که این سخنان را شنیده که بیان شده و از گفته
خود پشیمان گردید گفت یا بن رسول الله معذورم و در که نمی شناسم
فرمانش نور المبین فی الشیای و الذم صارت الثقه بیده و در قرآن الاقمه انشا ختم

نشناختم پس عیسه از سر برداشت و در بستان که دقت آفر
 نماز و شناسان اهل بیت نیز ارم پس خود در پیرایه زین العابدین
 آمد اخص در خاک میغلطید و میگفت **الحاکم** یا اهل بیت
 رسول تو ظلم و ستم کردم مرا اغوی کن و از سر تقصیرم در گذر
 و اگر نوبه من قبول درگاه شد جان من در بستان در حال دعا
 آن پیر مستجاب شده و در همان ساعت نقره زنان جان نلیم
 کرد افغان و فرودش از اهل بیت برآمد پس امام بن العابدین
 و اهل بیت به آن پیر مرد و در کوزار کزار کرستند به روایت
 چون نیند پلید از ندامت و اطاعت کردی آن پیر مخبر شد
 او را طلبیده بجایاد فرمان داد تا او را بدرجه شهادت رسانیده
 تمام انا لله و انا الیه راجعون روایت کردند در حدیث
 حضرت عیسی علیه السلام وارد شهر شدند یک جوانی باو بر خورد گفت ای مرد
 این شهر خرب و ظلم و ستم میکنند **الحاکم** گفت ای جوانی بخیر و اجر کن و شریک
 این شهر کسی را ظلم میکنند که بدینا ایش کار و داشته نمی بدینا **الحاکم** و مولای **الحاکم**
 و انقلی

[illegible]

بر کس که میباید و میدرد بگویم که چه اینجی نشستگی که آمد
دختر پادشاه از برادر خفته خانه کار کنتم پسر ه فارغش
رفت دم در دراز نشسته هر کس که میباید با احوال میبرد
که چه اینجی نشستگی گفت آمدم دختر پادشاه از برادر خفته
خانه کار کنتم مردم بنشینم میگردند و میبفکنند که او بخون
دو پوانه است از قضا شوهر بزرگ آمد با او اول بر سر به بین نور
جواب گفت آن شوهر گفت چه بهتر است که من باب من یک شاه
عزیز کنتم رفت پیشش و عرض کرد و فدایت گویم یک جنون آمد است
دم در دراز نشسته است میگوید که من آمدم دختر پادشاه از برادر خفته
خانه کار کنتم پادشاه را بسیار خوش آمد گفت بروید او را
حاضر گویند رفتن او را حاضر کردن گفت بود دختر پادشاه از برادر
خفته بخواب گفت بپایه گفت من هم بودم اما شرط این است که یک
جمعه درو یا قوت از بابت هر دختر من بیاد در پسر ه گفت شما را
میلست به چیه که تا من بروم درو یا قوت از برادر هر دختر شما بیاد
رفت بخفته بخواند خفته احوالات به بیان کرد و حکایت اینله چنین
فرمودند

نیت رفت ایک بیابان به حج که در یخت و در آن خود فرموده بود
آن پسر بهر داشت رفت پیش شاه جمعه پیش شاه که داشت
پادشاه و بد که در و باوالت حاضر که در چشم آرد به خبر میکرد
پادشاه از برادر ارمتان گفت یک همچو جمعه دیگر بخوابم اگر آرد
و دختر به بتو میدهم پسر روانه کردید آمد پیش حضرت گفت که شاه
یک جمعه و در بگریم خواهده حضرت باز رفت ایک بیابان به حج که
ایک در آن جمعی پسر بهر داشت آرد پیش پادشاه پادشاه دید
که یک جمعه و آرد بگر حاضر که در مثل ماه میدرخشید گفت ای پسر
ای کار تو نیت بلکه این کار حضرت عیسی که بعد از آن رفت
و دختر حرفه عمر و پس کرد بان پسر و او بهر و اینست بعد از عمر و
و بهر و اینست که بعد از عمر و پسر پادشاه افتاد و هر
مرد و پسر نداشت که ارس متقل باد که در پسر و فارسی نه پیش
او بهر رفت بالا رفت نشست و نشسته حضرت خانه او بهر
آمد اوله خدا حفظ کند پسر گفت ای آقای آن وقت تا حال که من
عمر و پس که دم در فکر مانند و عمر و پس بر ارس و نشی نور نشسته که
دانش چو کار

و دست شما چه کار بر سر آمده و از بر سر خفته نکرده حضرت در جواب
گفت ای جوان ما در داریم یکی دار و دنیاوی یکی دار عقبای هر کس
که دار دنیا دل ببندد و در بر علی نشسته باشد هر که در دنیا نخواهد بود
دار عقبای آن جوان گفت ای آقا شما از غایت کرده و بهر چه
قبل از این بنده نکشیده و از تحت بر سر آمده در بار حضرت آقا
حضرت او را گرفت آینه منزل اسباب گفتند آقا شما بخی تریف
ببر دیده فرمودند رفتیم بر سر و گران بهار او را بهر داشتیم آمدیم
والله اعلم بالاعواب سلمان فارسی میگوید که روزی که کوچنی از

[illegible]

بهر نایب چنان میوه میآورد که هرگاه که سینه مجبور و سیراب میشد
و هرگاه تشنه مجبور و سیراب میشد و هر چه از سینه مجبور و تنگی یافت
و همچنین پیغمبر از آفریندن در دنیا رحلت فرموده آن درخت میوه ای آورد
اگر میخواست تلخ میسود و اگر میخواست شیرین میسود و در آن درخت میوه تلخ میداد
و به سون حالت باقی بود چون علی ابن ابیطالب از دنیا رحلت نمود آن
درخت خشک شد و دیگر میوه نداشت و او را آن حالت باقی بود چون جناب
سید شهادت در حجر ای که بلا نشینید گذشت آن درخت انهم باشد از زمین
و زیر آن درخت چون جوش مجبور و بد زمین جاری میشد جنینانی
و و حیوانات می آمدند بنشیند آن درخت نوحه میکردند فریاد
و احسنا و حسنا بلند میکردند تا اینکه آن درخت باغی که دیدیم را
پدید آمد و آن درخت که در آنجا حضرت اسمعیل کوفسند آن در زمین که بلا میزد جنینانی
و از آنجا کوفسند آن درخت که آنجا حضرت اسمعیل کوفسند آن در زمین که بلا میزد جنینانی
حضرت اسمعیل آن گفت یا ذیجبر الله کوفسند از تشنگی بی لاکت رسیدند از روزی که در آنجا
چند روزی که کوفسند آن درخت که آنجا حضرت اسمعیل کوفسند آن در زمین که بلا میزد جنینانی
با پدر و درگاه مناجات نموده گفت پدر در دگاه میباید اسمعیل چه چیز است که کوفسند آنجا در آنجا
از آب نخورند و در آن وقت جبرئیل نازل شد گفت ای اسمعیل سبب آنرا که حضرت فرموده
کوفسند آن تحقیق کن که بقدرت الله جواب ندهی میگوید حضرت اسمعیل آن درخت

موت این زما
عبدی طین
سومیدین

[illegible]

از این کتاب که در این کتابخانه است

۴۰۰

دوست
میرزا

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

که سر بر او دم و دهر که با خدا تا موسی بر مشیت سر کشی گوید و چون حق جل و اقدس و عز
کوه طور به دید و دجی موسی فرستاد که ای موسی کوهها همه سر بر آورند و در جبرئیل که از خدا
کوه طور که مسکه و در دوزخ گفت تا اخبار که را اکنون بکوه طور بر دانا موسی که کج ایگاه
موسی با هم افتاد که از اعلا بنسب اسرار شریف خود میرود و چون بداند که کوه طور سر بر افتاد
کسی به گفت تا ای موسی که تا سر بر آن کوه طور بروم و با حق تعالی حاجات کنم تا بنمایم
اما چون موسی بکوه طور ملاقات کرد و گفت ما را که در این کوه کوشش بسیار دانا موسی
خدا را تعالی بنموزد ایگاه خدا را چون رسید بنزدیکه ای موسی که نشسته و حق جل و اقدس را چون
موسی ایستاد حق جل و اقدس که خدا را اندامی بر سر آورده و دست سجده کرد و حق جل و اقدس
که بر جبرئیل نشان سخن خوانم موسی ظاهر از کوه بر او دست گفت خداوند افرات و از نعلان
به خدا اندک از سر سجده میکرد گفت چگونه جز از سر نیاید که ای موسی در دل زندگانی
از اینکار و نهاییش از آفرینش این خدا نام موسی که از سر سجده میکرد دست راست
راه برد و سجده کرد و بر سر نهاد پس چون نوبت دهر و دشت ایستاد سخن تو نام بخوانم
با تو سخن گویم موسی عرض کرد یا رب احاطه و لیک چون موسی ایستاد سخن بپوشید پس برگشت
سعد از نعلان که خدا را اندک ای موسی که از سر سجده کرد و خداوند اسرار
دارم از لیک خدا را اندک ای موسی که از سر سجده کرد و خداوند اسرار
خدا در دل او زبده کرد و خدا را اندک ای موسی که از سر سجده کرد و خداوند اسرار
سخن گفت موسی عرض کرد خداوند افرات و از نعلان سخن تعالی خوانم ای موسی که در دل زندگانی

[illegible]

فوائد

[illegible][illegible]

پنجشنبه ۱۳ محرم ۱۲۸۵
از روز یکشنبه ۱۳ محرم ۱۲۸۵

[illegible]

در یکی و دوه نماند و هزار دینار در سفر در میان آن سفره گذشت و آن کجوتر
پیش گرفت بر سرهای راه که در روز اولی آمده بود و آمد سفره را بکنند و آن زر را در
داد و هر دو دست خود را بر بالای سینه بگذراند و فرمود ای جوانی که منم که بگو
چون کسی سخن شنید که در این راه در دست پادشاه افتاد و از آن که در دست هر کسی
خدا ترخه و جلال او را در حق نیز و مسلمانی که در کتب خود که در او را خدای کند این گفت و در
پایر که افتاد و زر کرد و پنج پیشانی شده و در میان نهاد با حضرت حاج میرزا سید ابوال
حاج آقا عرض کرد این بزرگواران ایچ چیز بهتر از کائنات در دست در دست محمد و مرتضی
چنانکه در قرآن مجید دارد و شدت قول حق العین یقیقون اهل الکرم فی سبیل الله
عند الله و خلافت فقههم و اجرهم عند ربهم فلا تخوف علیهم و کلامه بخیرین
کلام است که در این راه که حاج آقا کتاب بزرگ که در کافیه و در دست او در دست
نهاد و بدو فرمود که آتش خورشید بود و در این راه که در دست هر کسی که در دست
کرده اند و گفت که بجز این راهی خانه و دیگر است که بود که در دست در دست که در دست
بر سر کاهل در حضرت او را چهره میدادند و نیکی گفتند که در دست در دست که در دست
حاکم این خدمت حضرت امیر المومنین عرض کرد و فرمود که در دست خود که در دست
چهره کل میدادند که بگذرد و دیگر سخن ج نمیشود و می گفتند صدق بی الله العلیه السلام

[illegible][illegible]

یوسف علی شاه میفرماید تا ابد فرزند پسرش میشود ۴

مارا باریک باند بعد حضرت فرمود و حضرت این فرمود را بدو ابوبکر و صدراعظم ابوبکر بنی هاشم
 بآن نزد داد و بکشت متفقان ابوبکر با و گفتن چه کار بود که کردی چرا و حضرت این فرمود داد
 ابوبکر گفت از من و این همه که میسر آمدید و عقیق او یک کس را که عقیق هفت سیدان است که این
 صلح با نیکو امید بود که نام را میسر کند این را میسر که در دستش را داد و احرام کرد
 کعبه که در دستش بود و عرض کرد با من بود تا میفرمایند گفتند بیا و احرام بپوش و املا و املا
 بودیم چون حال کند حضرت احرام میباید که در دم جانی حج میفرمان از آنکه در دستش
 شدند و فرمود بنی هاشم و آن فرمود بنی هاشم بایست که از علم و فضل و کمال و نور از این
 بهتر و در دستش بود که خداوند نور حضرت را دست فرمود که بر شام و جبهه میباید
 فرمود البسائیر است سید که در دستش بود حضرت ابوبکر بنی هاشم که در دستش بود و آن
 که در دستش بود آن فرمود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود
 احد را که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود
 تمام در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود
 بعد و میسر است البسائیر را بر او فرمود این فرمود سیدان که از حج است و در دستش بود
 حج خانه است و در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود که در دستش بود

چنانکه در شهر علم زانند محط شاه اسماعیل در یک روز در منزلت فرمود

[illegible]

بود پس جمع کرد و در قهوه خانسی خواهر عیسی را علی رفیع را و عبادی را سید رفیع و از غریبه ها
 و منزه نشاند و هفتصد گوی و از امرای لشکر و سرداران لشکر و وزیران پادشاه و کوهده و قاضی
 چهار هزار نفر و خشی فرزند که با پدر سخن کرد و در ایام هفت با انواع جوهر مرغ که در کوزه بود
 و آن گفت که برادر بزرگوارم بفرید که در دستها و جلیدهای خود به بهر بندن در فرار دادند و بسیار
 برادر خود به برادر خشت خشت و بسیار خشت خشتان و جلیدها را بر دست کرد و گفت که گمانستند
 جلیدها را که بگویند بر زمین افتاده و پاره شده و خشت خراشته و خشت بر زمین افتاده و بسیار در
 ملک و از خشت و درافتن و بگویند که در انحصار زندان و خشت خشتان و منزه نشاند و عیسی را و از غریبه
 پس بوزن آن یکصد گفت که ای پادشاه و عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او
 عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او
 و گفت عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او
 برادر از پنج گشته روزگار و عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او
 نخست این پنج را و گمانند پس چهره عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او
 انجیل کردند و عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او
 نداشتند که این از عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او عیسی را و از غریبه که گمانستند که در دستهای او

او به باین بی تو غیب نخواهم نمود و غرض من حاجت کسی نیست آن برده فروش کو میخیزد و از او جدا
 و ناچار بایستد که به فروشش و تو به هیچ مشترک از من خوشتر اوست که بداند هر قدر که بخت بدی که پیدا
 شود که خج با او از من شوم این وقت تو نیز برده فروش بروی و چون نام دارم از شرف تو این غم را
 بان گزیند ترش اگر چه این نام را از من شوم و بگویم که او را از من صاحب این نام می گزیند
 سبب آن میگوید و الله تعالی نفی کند البته به آنکه من را برده فروش نفع نام دارم از تو گزیند
 که پیش از دنیا و آخرت این نام را بگزیند اگر چه این نام را از من شوم و او را از تو بگویم آن برده
 فروش قبول نموده که آن نام را بگزیند و از من نفع نامی بر طبع شد شرح نموده بگویم که وقت
 اگر مرا صاحب این نام فرو فروش نموده بداد تو غم می بیند و بدید برده فروش آن وقت
 بگزیند که این نام را از من شوم و او در قیمت کنی نفع نامی که بهای قدر که حضرت داده بود
 بگویند غم و خج بگزیند و بر دایم را داشته بود که بدید و دایم کو میخیزد که آدم و دایم آن
 گزیند و خج و دایم آن نام را بر دایم و در خج و دایم بگویم که خج را بگزیند و تو صاحب این نام بودی
 غم شایسته را او به بگویم که اگر تو با من تو هنوز قدر بیشتر از من این غم ندانستی بدان
 و اگر که من غم می گزیند و خج را از من بدید و دایم را از من دانستی پس العفو و منی است
 حبیبی اگر هست از من دایم را بگویم که من غم می گزیند و دایم را از من بدید و دایم را از من دانستی پس العفو و منی است
 بودی پس بگو

عزیز آمد گفت تا مرا مرده بیرون نیا مد عثمان لشکر آمد گفت بیرون
نیا مد سیک مرده رنگ از دور ایبر المون پرید پیش آمد فرمود و سرش را در
سلاخین رو بر کرد فرمود میز پر مخره خلیفه پیغمبر لاوت مده کنه تاش کن
بیکدیگر فرمود یا ماکون القبر وضع قوا یاقول الله ان بحیث تمام کردن
کشیدن تا مخره ایبر المون مویه بیند سیک مرده دیدند تمام مخره فرست آمد گفت
بیکدیگر بیرون آمدن حشر اعز که ابابکر صدرا میرد حضرت فرمود بگویند گشت
و جانش و خلیفه پیغمبر عرض کردند تو سر و سر و جانش و خلیفه پیغمبر علی تو
عالم کل مخالف تدری طار کل طالب مظلم العی بر مظلم القرایب اند الله عالم است
سر آمد انت قدرت الله انت ابابکر حضرت رو کرد بر دو که ابابکر او رو
در میان قبر گذارند تو فرمود بگو ابر و سر گذشت فرمود تا بر اند گشت خلیفه
پیغمبر ابر ابابکر گفت سر خلیفه بر سر انداختی اعز عرض کرد یا علی فرمود
مفلس ای که ابابکر نشسته بود پیش گشته پیش آمد گفت هم صد شتر مرغ داد
گفت بر و امشب در میان قبر میاش صبح از آمد تو رو صدراع بر بیرون میان قبول آمد

امیر ادریس

آدم مراد و این قبر گذارشتی که نهادند غنی ریخته اند گفت قدم از مرقب فرج
بگذارستی عزرا بنی که با عمر البخت در صفا ترقیق روح عمو حاضر در کتب مدینه بود
گفتا بروم ملک روح مرا بخواه که بر گرد بدین تو که اینک امیر المومنین تو بودی که
اینکه بودی گفت حق تعالی فرمود ایها الناس بسند ابایه گفت حق تعالی بگوید
حیدر و مکر سید الهی آن سزا بدوین بیک دیگر فکاهه میکردند و می گفتند که
چنین نمیکردیم و از دست عطا و می کردیم و شوا غم می شدیم آن عرب در دست حضرت امیر المومنین
افتاد و آن بیکار شد و فرمود الهی عمو بر گشت نام رواست که در دست حضرت امیر المومنین
افتاد و تفت عطا در بهره در بالا بنی بر موی می نمودند بهره عرض کردند از دست الهی که
الانکالان بسیار در زیر شهر من ما رواست می کردند و از دست الهی که
مشت و بار و بنی ابراهیم پیروان بیایم غمناخ لبها را و باره می کردند و بدن
طراخ و در میان حضرت فرمودی که سید سید بیک که از بار است نه چنانکه
که دید حضرت فرمود و باره سفارش نکرده حاضر کن سعاد حضرت حاضر حضرت
باب دهان مبارک خیر بر او نوشت و سخن را تعلیم که در فرمود و در

پاره صفی و بنده را و الله بتوفیق که ایام بزرگ سلطان عافیه میسر بود
 امیر المومنین فرمود که روز دوشنبه شصت و شش سینه بیهوشه شصت و شش
 سینه را از بدو و اینان بر دو کافورین که در فرموده شریفه طعام میس مانده بود
 کنار دیوار خانه که در حضور میرید آن سلطان طایفه فارس از آن عصاره در
 قضاوتی طعام میس مانده بود بهیولر دیوار ریخت بر دو قضاوت که قضاوت
 قدر از این رفتنه داده و الله که او بدیده بهیولر دیوار و الله که این
 گفت که کشتن بود قطعه قطعه که قدر بر نشی و جو و حیات هر مرد
 آن مرد از دست شک در آمد بانه رفت برین بر کسید بهیولر دیوار طعام
 ریخت که ملک بهیولر در آن طعام مرا جو و ح که در آن گفت من ریخته گفت
 چنین که در گفت امیر المومنین فرمود که حق او اعتقاد که گفت ملک عبدالرشید
 فرمود که در یک چشم دیگر چنین که گفت عصاره شریفه شصت و شش سینه
 آمد که او که گفت عصاره که در قضاوت دهشت نمودند در که در زنی گفت
 چه بود تو تو کیفت تو گفت آن گفت امیر المومنین فرمود که این

دیگر گفت

وید گفت طعام زهر خورم و داشت بیست بار کز بار رفت در عالم خواب و در خواب
بزرگ آمد او و سر دشت پشماره دوباره از دشت کز بار سید ارگردید که گفت
نه شکست که امشب تمام کجایم حقیر خود را روزی که در دشت رفت پیش از
مغیر که گفت خانه مرا بغیر کن آخرم گفت امروز یک بلای سر تو میبارد از
خانه بیرون مرو و فاسد کن خانه آمد تا فاسد در خانه ماند گفت الان باید از خانه
شد بغیر کن تا فاسد شود بعد از فاسد کردن است از خانه بیرون رفت که گفتند
کز در رفت پیش شد که گفتند خدایت با و چگونه او آمدن و چه بود
تو محفل کسی داشت گفت تو در خانه باش خیر و با حق تول تو بود
باز از ارض میگویم بخت تو میسوزد و قضا روانه بازار کرد و در شب نوا
چون نظر برین قضا افتاد دید بسیار وجهه میشد عاشق او کرد و در آن
هم سید باو بهم رسانید با هم دیگر در مقام محبت بر آمدن قضا داخل خانه
کردید نشان جنت که او کو گرفت بر زمین زده آن قضا خنجر کشید و او

در مسجد نشانی داشت و آن منبر اصلی مسجد موطا بنفردند در آن میان ابوبکر و
از جابر و آن عرض کرد با رسول الله بگوینم در میانک و راستی خیر حضرت
رسول ۴۴ فرمود در حقنست حق که در میان آن حق و دوستی در میان آن در
کم سفید است ابوبکر بنی عربی که با پیغمبر عهد و دوستی فرمود و بگوید
در دفع آن حق و در پیشه و سبکیم کم بود در دفع خود را اینجایست که در میان دور که
از سنک و بعد میانکم کم بهر شد حضرت رسول الله ۴۴ فرمود که در این نیز خبر
این حق و در رسول از خود و بکنند صدق کلام پیغمبر بر او ظاهر کرد حضرت
قدردان که راست حق آن حضرت از ابوبکر بنی عربی خواند و شک دید در میان
او و در است و آن بکنند ضایع شد امر محکم نگاه میکرد و در بین در
میان آن دو که نیست که بر یک و سبب بدین فرار و بکنند پیغمبر بر و در بکنند
کم بر پیغمبر افتاد بر حضرت علی که آن را بر کوه و جاسم باز داد فرمود این
چند وقت که در میان این دو رسکن داشته عرض کرد که در قید از خلف
آدم مطلق عالم را در میان این دو رخصتی فرمود و در این سکن داشتیم
حضرت حق و قدر تو از کمی نرسد و هرگاه که سنده و بر میسر عرض کرد و بگوید
در میان آن

[illegible][illegible][illegible]

و شکر بسیار و در جمیع محاسن هر روز و هر وقت شکر گفتار بسیار و از
 درم منسوب بشمارم و هم قبول نمود و در حقش که خداوند و در حق
 از غلامان و گفتار بسیار و در حقش که خداوند و در حق
 بکرم برادر و در حقش که خداوند و در حق
 کند غایت کرد و در حقش که خداوند و در حق
 برضی که هم با خود و در حقش که خداوند و در حق
 سوختن که در حقش که خداوند و در حق
 عمل بیست و پنج که در حقش که خداوند و در حق
 مسدود و بسیار که در حقش که خداوند و در حق
 باطل و بسیار که در حقش که خداوند و در حق
 شد از این که در حقش که خداوند و در حق
 در حقش که خداوند و در حقش که خداوند و در حق
 که حق عمل بد و در حقش که خداوند و در حق
 مرده که در حقش که خداوند و در حق
 با خود و در حقش که خداوند و در حق
 تا شکر بود و در حقش که خداوند و در حق

نوع صریح

شکر صریح و از هر که در حقش که خداوند و در حق
 لکیم و در حقش که خداوند و در حق
 اختیار میکنم و در حقش که خداوند و در حق
 بحر غایت و در حقش که خداوند و در حق
 آن شخص بد و در حقش که خداوند و در حق
 تو و اختیار کرد و در حقش که خداوند و در حق
 حضرت و در حقش که خداوند و در حق
 انبیا که باز شد و در حقش که خداوند و در حق
 مافوق و در حقش که خداوند و در حق
 مرد و عابد و در حقش که خداوند و در حق
 بود و در حقش که خداوند و در حق
 صفت و در حقش که خداوند و در حق
 این که در حقش که خداوند و در حق
 طریقه و در حقش که خداوند و در حق
 بالنسبه و در حقش که خداوند و در حق

در آن مکان افتاده و لیکن سر او را در دست او میبرد و در آن مکان
 موسی عرض کرد و در حقش که خداوند و در حق
 چنین نمود و در حقش که خداوند و در حق
 بی غشور و در حقش که خداوند و در حق
 گفتی و در حقش که خداوند و در حق
 نازل و در حقش که خداوند و در حق
 بالار و در حقش که خداوند و در حق
 گفتی و در حقش که خداوند و در حق
 او غیر و در حقش که خداوند و در حق
 آن افتاده و در حقش که خداوند و در حق
 کردند و در حقش که خداوند و در حق
 خداوند و در حقش که خداوند و در حق
 چه خداوند و در حقش که خداوند و در حق
 شکر میکنم و در حقش که خداوند و در حق
 است و در حقش که خداوند و در حق
 تو را که در حقش که خداوند و در حق

نوع صریح

لوتی و در حقش که خداوند و در حق
 بیکدیگر و در حقش که خداوند و در حق
 او و در حقش که خداوند و در حق
 منم و در حقش که خداوند و در حق
 بود و در حقش که خداوند و در حق
 است و در حقش که خداوند و در حق
 بی غشور و در حقش که خداوند و در حق
 آن و در حقش که خداوند و در حق
 زنی و در حقش که خداوند و در حق
 تا غیر و در حقش که خداوند و در حق
 جامع و در حقش که خداوند و در حق
 مانند و در حقش که خداوند و در حق
 بی غشور و در حقش که خداوند و در حق
 رفت و در حقش که خداوند و در حق
 زینت و در حقش که خداوند و در حق

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

دست الوفاق

[illegible]

[illegible]

حضرت

[illegible][illegible][illegible]

باردک

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

